

بالیده بقول سروری (۱) هر چیز که به بالا و تخصیص برهان با آدمی و درخت در غلط بلند باشد و نموده و افزوده (شاعر) می اندازد و آرزوی بالیده گفتن غلط باشد رخسار و قدرت کز گل و سر و ش عار است معنی بیان کرده صاحب رشیدی برای (بالیده) و بالیده نهال است که مابیش بار است به نون چهارم عوض تختانی) درست می شود صاحب برهان گوید که آدمی و درخت را گویند که اسم فاعل بالیدن است و بالیده افاده که تنومند و بلند شده باشد و بقول رشیدی معنی مفعولی می کند اگر چه بقاعده فارسیان نشوونما کننده و فراینده صاحبان هفت و مصدر لازم را اسم مفعول نیاید از اینجا است که این را اند نقل نگار برهان مؤلف عرض کند که بجز اشتقاق اسم مفعول بالیدن می گویم مخفی میان باقی بوز که افاده معنی مفعولی کند زیاده کرده اند که اگر بای بوز را از کسریم افاده معنی ماضی قریب بالیدن می کن بر ماضی مطلق بالیدن و معنی لفظی این بالیده (ار و و) و و چیز یا شخص حکو بالیدگی حاصل بود چنانچه شده یعنی چیزی که بالیدگی با و حاصل شده باشد (۲) نوکی است - پھولا است - زیاده موائے -

پالیک بقول برهان و جامع و مؤید و سراج بر وزن تار یک کفش و پاپوش چرمی را گویند مؤلف عرض کند که این مبتدل پالیک است که به همین معنی بجای خودش می آید مرکب از پ بمعنی تحقیقش و لیک بمعنی پیمان پس معنی لفظی این پیمان پادکنا به از پانابه و کفش پاد بای فارسی بدل شد به موحده چنانکه تپ و تب و اسپ و اسب محاوره فارسیان پالیک مبتدل پالیک را مخصوص کرده است با کفش و پاپوش - (ار و و) دیگر افسر از پاد -

بالیدن بقول برهان بر وزن کابین (۱) بالشی را گویند که زیر سر نهند صاحبان رشیدی

<p>وسراج و بهار عجم این را مرادف بالش گفته اند و صاحب ناصری گوید که موضوع از بال است و آنچه زیر سر می نهند بسیار سی و سی (سرین) و آنچه در زیر تن نهند بستر و بستر (صائب ۱۰۰) و نهالی و توشک نیز گویند صاحب شریک فدائی که از این نبانست بر بالین گوید که (۲) و در پارچه است که مانند پیله بزرگی می دوزند و آن را به کلغتی سه چارگه از لشم و غنیمت می کنند و هنگام خواب برای آسایش تن آن را گسترده سیرنی بر یکسر آن نهاده بر آن می خوابند و آن همه را بستر می گویند مؤلف عرض کند که بالین بمعنی حصی غسوب به بال (۳) تکیه را نام است که بر بستر استراحت و طرف باشد و چون بالین بر هم گویند اشاره این بر بال کرده ایم و صراحت مانند که همه را بنام است متقاضی معنی سوم و معنی اول و دوم هم مجاز معنی سوم باشد (ظهوری ۱۰۰) تا توان گفتیم</p>	<p>از شکر بی بی مهربی که بستر از آهن و بالین سوز از خار و مراد (روله ۱۰۰) جو بر پیوه که کند ز الو پوچ بالین چو آستان توفیت بالین ز سر گرانی مانیت در عذاب که از دست خود بود چو سبوتی را با باطاهر حدانی بدری (۱۰۰) و لم شها که سر نیم خشت و بالین غنیمت شمع را بالین بر بال و پر پروانه است که بستر آسودگی خاکستر پروانه است (ار و و) (۱) سر هانه کا مذکر (۲) نهالی بقول اصفیه فارسی بستر پینه دار (۳) بستر استراحت پر و نون رها جاناسی - مذکر بالین زیر سر نهالون استعمال بکریه نمید (ظهوری ۱۰۰) زیر سر نهالون در رول و ریایا اگر خوابی گذرد</p>
---	---

۱۰۰۰۰۰۰۰۰

بر چشم همچون بارم اندازد (ار و و) پنهانکه بهانی تو بیدست و پامی که زلالی
تکیه سر با نئی لینا -

(الف) بالین پرست اصطلاح (الف) سر با چشم و نظاره فراموش با مؤلف
(ب) بالین پرستنده مقبول صاحب عرض کند که هر که پرستش بالین کند و صبح تا

سروری و جهانگیری و برهان و جامع (۱) شام بتر است راحت را دوست دار و دو گونا
تمیل و کابل و بیکاره و بیچاره صاحب بگر میچکاره باشد و بالین پرست اسم فاعل

و وارسته فرماید که شخص آرام دوست که ترکیبی است و آنچه وارسته و بجز خدمتگاری
سر از بالین نتواند برداشت و خدمتگاری را بالین پرست گفته اند که از بالین جدا نشود

که بیچاره از بالین جدا نشود (صائب ۵) و صاحب رشیدی بر مطلق خدمتگاری رفاقت
سر فردی چو خورشید از دو عالم آرزو دار کند ازین هر دو قول رشیدی را معتبر و نیم

نه از بالین پرستانم که جفته آرزو باشد زیرا که معنی اول عام است برای هر کسی که
صاحب رشیدی بذر معنی اول گوید که (۲) بیچاره باشد به بالین پرستی اعم از اینکه غلام

معنی خدمتگاری هم (سیر خسرو ۵) ز چین تا باشد یا مولی و آنچه خدمتی را بالین پرست
قیروان یا بالین پرستش پوز شرق تا بغرب نام کرده اند حقیقت آن اینست که عادت

زیر دستش با (نظامی ۵) چو تو خدمت غلامان عرب و عجم است که چون حکم آقامی
پای و نیروی دست با حوالت کنی سوی خود بجا آرند بر بالین در آید کشند و باز بجا

بالین پرست با چو بالین پرستت نامدیدی بر می خیزند و بعد او ای خدمت بر لب خود

<p>در از می شوند و این عادت شان برای دفع نتوانم زجا بر خاستن بود امن محشر اگر بالین تعب خوشتن است دیگر هیچ ازینجاست که خواب من شود (ارو) بچگونما بقول فارسیان چاکران را بالین پرست نام نهادند آصفیه - یندی - اسم مذکر بیشتر - توشک و این عادت شان داخل عیب نیست بلکه لفظ بالین در زیر سر کشیدن استعمال تکیه</p>	<p>در از می شوند و این عادت شان برای دفع نتوانم زجا بر خاستن بود امن محشر اگر بالین تعب خوشتن است دیگر هیچ ازینجاست که خواب من شود (ارو) بچگونما بقول فارسیان چاکران را بالین پرست نام نهادند آصفیه - یندی - اسم مذکر بیشتر - توشک و این عادت شان داخل عیب نیست بلکه لفظ بالین در زیر سر کشیدن استعمال تکیه</p>
<p>همسر و معقولیت شانت که دفع ماندگی خود زیر سر گرفتن است (ظهوری ۵) کشور می کنند تا برای خدمت آقا تازده دم باشند زیر سر بالین را نوی میجاری کسی گراز و کوی (و ب) هم بر پرو و معنی (الف) شامل (ظلمی) خویش را بر بستر اندازد (ارو) تکیه سر بالین (۵) چوبالین پرستنده شد چرب گوی بازو بالین ساختن استعمال تکیه درست</p>	<p>همسر و معقولیت شانت که دفع ماندگی خود زیر سر گرفتن است (ظهوری ۵) کشور می کنند تا برای خدمت آقا تازده دم باشند زیر سر بالین را نوی میجاری کسی گراز و کوی (و ب) هم بر پرو و معنی (الف) شامل (ظلمی) خویش را بر بستر اندازد (ارو) تکیه سر بالین (۵) چوبالین پرستنده شد چرب گوی بازو بالین ساختن استعمال تکیه درست</p>
<p>بیشتر مهربانی مجوی (ارو) (الف و ب) کردن و بالش قائم کردن (ظهوری ۵) است کامل (۲) خدمتی - خدمتکار غلام - زبرگ کلمه نیر سازند بالین در زخاشاک بالین چندین اصطلاح - منتخب کردن و کوی تو بیشتر شانس (ارو) تکیه بنا - قرار دادن تکیه (ظهوری ۵) به بستر خوانم بالین شدن استعمال - قرار یافتن بالین</p>	<p>بیشتر مهربانی مجوی (ارو) (الف و ب) کردن و بالش قائم کردن (ظهوری ۵) است کامل (۲) خدمتی - خدمتکار غلام - زبرگ کلمه نیر سازند بالین در زخاشاک بالین چندین اصطلاح - منتخب کردن و کوی تو بیشتر شانس (ارو) تکیه بنا - قرار دادن تکیه (ظهوری ۵) به بستر خوانم بالین شدن استعمال - قرار یافتن بالین</p>
<p>کسی از برایم در بخت آن کوی بالین بخین است (ظهوری ۵) شود بالین سری را (ارو) تکیه قرار دینا - تکیه تجویز کرنا - آستانش که در غوغای محشر بر نزارند بالین خواب استعمال - مرکب اضافی است (ارو) تکیه بنا -</p>	<p>کسی از برایم در بخت آن کوی بالین بخین است (ظهوری ۵) شود بالین سری را (ارو) تکیه قرار دینا - تکیه تجویز کرنا - آستانش که در غوغای محشر بر نزارند بالین خواب استعمال - مرکب اضافی است (ارو) تکیه بنا -</p>
<p>بمعنی بستر خواب که بالین معنی بستر بجای خودش بالین شکستن مصدر اصطلاحی بقول گذشت (صائب ۵) آن گران خوابم که وارسته و بجز و بهار - پاره تعظیمی کردن که</p>	<p>بمعنی بستر خواب که بالین معنی بستر بجای خودش بالین شکستن مصدر اصطلاحی بقول گذشت (صائب ۵) آن گران خوابم که وارسته و بجز و بهار - پاره تعظیمی کردن که</p>

(۲۲۲۲۲)

(۲۲۲۲۲)

(۲۲۲۲۲)

(۲۲۲۲۲)

(۲۲۲۲۲)

<p>آن از بالین جدا شدن است گویند فخره پیش او رفتم برای ما بالین شکست یعنی اعتنائی بحال ماکرو (صائب) صد کبوتر گرفتند کعبه بالین نشکنیم با ما و بت بکرو زور بتخانه پافشوده ایم مؤلف گوید که معنی این حرکت کردن از جای باشد و همین معنی درست می شود هر دو سند بالا قرینه فقره اول الذکر حرکت خفیف را یعنی قدری تعظیم می آرد و سند صائب مطلقاً (حرکت خفیفی هم مکرون) را مقصود و اول پس نظر هر دو مظهر استعمال این را مخصوص با تعظیم کردن عام را خاص کردن است. فاعل مخفی سبب که (شکستن) یعنی جدا شدن و جدا کردن می آید پس جدا شدن یا جدا کردن بالین حرکت کردن است (اروو) اینی جگه خفیف سی حرکت کرنا تعظیم کے لئے کرنی جگه سے ہلنا۔ بالین فراغت استعمال مرکب اضافی است</p>	<p>بمعنی بستر فراغت که فراغت باشد (صائب) از جسم کمن بستر و بالین فراغت یعنی پنبه چو حلاج همپا رسی ساز به (اروو) راحت کو (بستر راحت) بقاعده فارسی کلمه کمن کج نهادن اصطلاحی بچرو و پارو و وارسته را خواب گران کردن و (۲) نزد معنی نخوت و غرور هم رساندن الا اول هو الاصح (طالب آملی) خلک و سید بیدار می همپا ساز به که سخت خفته کج نهادن بالین را مؤلف عرض کند که مرادف (بالش کج نهادن) است که گذشت و از حقیقت این معنی هم در اینجا بحث کرده ایم (اروو) و کلمه بالش کج نهادن - اصطلاحی بالین کردن از چیزی استعمال تکیه بر سر گرفتن از چیزی و خواب استراحت کردن بر چیزی که بالین یعنی بستر و تکیه آمده (صائب) و لرا از کینه هر که بسکپار کرده است</p>
--	---

(۳۸۷۲)

<p>بالین و بستر از گل بچا کرده است (ارو) (۵) دل از جامی رو و ہر دم بیاوشوخی تکیہ سرمانے لینا۔ چشمش بچہ بیتیانہ می گردانند این بیمار بالین</p>	<p>بالین گردانیدن مصدر اصطلاحی بہا بذکر (بالین گردانیدن بیمار) گوید کہ این حالت</p>
<p>را (ارو) کر وین بدلتا۔ کر وین لینا بقول صاحب آصفیہ بے قرار رہتا ہنظر بچتا</p>	<p>در شدت بیماری می باشد و از اسناوش تر پنا۔ بے کل اور بے چین رہتا۔ تڑپ کر</p>
<p>رات کاٹنا۔ اسی مصدر عام سے بیمار کا کر وین بدلتا) خاص سے بیمار کے لئے</p>	<p>گردانیدن) یعنی حقیقی است کہ خصوصیت بالین نہاؤن استعمال۔ یعنی فرش بالین</p>
<p>گردن و بالین گستردن (ظہوری ۵) بہر کراخواب شاید سیریک پہلو قائم نہ مانند</p>	<p>باید از بقیراری گردن و بالین گستردن (ظہوری ۵) بہر کراخواب شاید سیریک پہلو قائم نہ مانند</p>
<p>بفرہی بوریار سید اگر بالین را بعضی بالین سر گیریم معنی این قائم کردن بالین سر باشد۔</p>	<p>میرزا اصائب ۵) دلم ہر لحظہ از داعی بلاغ دیگر آویزد و چو بیماری کہ گردانند</p>
<p>کھپو یا کھپانا تکیہ رکھنا۔</p>	<p>میرزا امیر فطرت (ارو) کھپو یا کھپانا تکیہ رکھنا۔</p>
<p>پالیوس بقول صاحب فرہنگ فدائی کسی است کہ از سوی پادشاهی در شہر خرم و بیگانہ برای کار پروازی می ماند و او را کار پرواز ہم گویند۔ دیگر کسی از تحقیقین فارسی زبان ذکر این نکر و مؤلف عرض کند کہ صاحب فرہنگ فدائی از معاصرین عجم است و خیال ہا این مبتدل بالیوس است کہ بقول صاحب کتر لغت ترکی است بمعنی متصل و کیل و تفت</p>	

(۲۲۸۷)

کہ سین مہلہ برای ہونہ بدل شد چنانکہ سماروغ و زماروغ پس مقرر شد (ارو) سفیر بقول اصفیہ عربی۔ اسم نذکر۔ ایچی۔ وکیل آپ ہی نے ریڈنٹ پر لکھا ہے۔ (انگلش) اسم نذکر۔ وکیل شاہی جو غیر ریاست کے دربار میں رہے۔

یا یوس بقول برہان و سراج و جہانگیری و مؤید و جامع و اتند و شمس و ہفت بروز

خاکبوس ولایت قندھار را گویند مؤلف گوید کہ اگرچہ محققین بالا این را لغت فارسی گفته اند و لیکن خیال ما لغت ترکی است یعنی سفیر و قنصل و عجیبی نیست کہ قندھار۔ و زمانی مستقر

باشد کہ نزد فارسیان بدین نام موسوم شد مقرر شد تو ان گفت و اللہ اعلم (ارو) قندھار ایک شہر کا نام ہے جو افغانستان کے جنوب میں واقع اور ہندوستان کے سرحد پر ہے

یا ہم بقول سروری و رشیدی و جامع و ناصری (۱) یعنی معروف صاحب جہانگیری

فرماید کہ بدین معنی بان بہ لون ہم آمدہ صاحب برہان صراحت کند کہ طرف بیرونی سقف خانہ را گویند و بعضی طرف درونی خانہ را گفته اند تقریباً پشت با ہم و ظاہر کہ تمام

پوشش خانہ را با ہم گویند۔ خان آرزو و در سراج ہم ذکر این کردہ۔ صاحب و رنگ فدائی کہ از معاصرین عجم است می فرماید کہ بالای خانہ کہ رویش بہ آسمان است صاف

کنز کہ محقق ترکی زبانت ذکر این یعنی سقف کردہ فرماید کہ لغت فارسی است و صراحت فرماید کہ ہمین لغت فارسی بترکی برای قنطرہ یعنی بنامی بلند مستعمل مؤلف عرض کند

کہ خیال اکثر محققین ہمین قدر معلوم می شود کہ این اسم جابد فارسی زبان است و از استعمال نورمی با ہم۔ بالاس سقف ظاہری شود و بان کہ بہ لون عوض ہم می آید بدل

این جا وارو کہ این را مجاز معنی چهارم گیریم کہ از آواز بلند بلندی عمارت و سقف را مجازاً گرفته باشند و اللہ اعلم۔ بابتی حال استعمال فارسیان برای مطلق عمارت ہم یافته می شود و معاصرین عجم ہم بزبان دارند (النوری ۵) این نیارم از روه فکرث رسیدن در تو و اوی که ترا نکه بر نتوان شدن بر آسمان از راه بام پ (ار و و) چمت۔ بقول آصفیہ بلندی اسم مؤنث۔ سقف۔ پٹاؤ۔ کوٹھا۔ بام اور آب ہی نے بام پر فرمایا ہے۔ فارسی۔ آسم مذکر۔ کوٹھا چمت۔ بالا خانہ۔ اٹاری۔

(۲) بام۔ بقول سروری و جہانگیری و رشیدی و جامع و ناصری معنی بامداد۔ صاحب برہان صراحت فرماید کہ مخفف بامداد است کہ صبحگاہ باشد خان آرزو در سراج ذکر این کرده صاحب کثر کہ محقق ترکی زبان است یعنی صبح آورده گوید کہ لغت فارسی است مؤلف عرض کند کہ مقابل شام است و پس وظاہر اصل بامداد و مخفف آن کہ بامداد و بامدادان و بامگاہ ہمہ از ہمین یک اسم جاہد ترکیب قرار یافته اند کہ بجای خودش صراحت کنیم (النوری ۵) بوقت شام ہمین این و آن سپار و گل بامگاہ بام ہی آن باین و ہذا خیر (شیخ اوحدی ۵) نیشب دیدہ مؤذن شام کویدہ زنیسوی شام و زالنوبام پ (ار و و) صبح۔ بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مؤنث۔ ترکا فجر سحر۔ بگاہ۔

(۳) بام۔ بقول سروری و برہان و جامع و ناصری یعنی قرین کہ وام ہم گویند و قول رشیدی در اوف وام و بقول خان آرزو در سراج میفرماید وام مؤلف عرض کند کہ وام

بدو او اول عوض موحدہ۔ اصل است واسم جامد فارسی زبان مستعمل و رار و وین
 معنی و لقبول صاحب کتور ترکی ہم بہین معنی مستعمل۔ فارسیان و اورا بہ بای موحدہ
 بدل کردند چون او آب و نشستن و نوشستن و برتجن و ورتجن بعضی برانند کہ فارسیان و
 راز سنسکرت گرفته اند کہ معنی قرض آمدہ اما صاحب ساطع کہ تحقیق زبان سنسکرت است
 از لغت و ام ساکت و بام ہم در سنسکرت بمعنی قرض نیامدہ و بعضی گویند کہ و ام بالکسر و
 و مدغمہ بروزن کتاب در عربی زبان بمعنی موافقت و مواسا کردن آمدہ پس فارسیان
 بہ تبدیل حرکات مفرس کردہ بمعنی قرض استعمال کردہ اند کہ قرض ابتدا ذریعہ موافقت و مواسا
 است و در آخر مقرر محبت بالجملہ تحقیق ماہمین قدر است کہ بام تبدیل و ام است و بس
 (ار و و) و ام بقول اصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر قرض۔ اُد پار۔ رین۔ جیسے قرض و ام
 لیکر کام چلاو (شاہ نصیر) اس نے بوسے لب میگون کے ویے وعدے پر پڑھو
 اسے بادہ کشان کینے لگی و ام شراب ہو

(۳۴) بام۔ لقبول سروری و ناصر معنی بجم کہ ضد زیر است و لقبول جامع و جہانگیری
 و برہان تارجم صاحب برہان صراحت فرمید کنند کہ آن تارگندہ باشد کہ در ساز ہا بندند
 و لقبول رشیدی مراد فجم خان آرزو در سراج گوید کہ بجم کہ ہمیں معنی مقابل زیر مخفف
 بجم است نہ بجم مراد فجم چنانکہ رشیدی بجان کردہ صاحب نوید فرماید کہ رود سطر
 باشد کہ بتاریخی آنرا بجم گویند۔ صاحب منتخب کہ محقق لغات عربیت یہ بجم فرماید کہ بالفتح و
 تشدید بجم تار سطر از تار ہای ساز مؤلفت عرض کنند کہ زیادت الف برای ہولت تلفظ

خرید علییه بجم (لغت عربی) است و بجم محققش و جادار و که فارسیان بجم را بختیف بجم کرده باشند
 و پس از آن بزیادت الف استعمال بجم کردند باین حال بجم و بام هر دو در فارسی مستعمل است
 و شک نیست که مفرس باشد و بجم محقق بام اصلا نیست چنانکه خان آرزو گمان برده و حساب
 رشیدی اگر بام را مرادف بجم گوید خطائی نکرده باشد بجم و بجم هر دو بمعنی صدای بلند و کلان
 است که مقابل زیر باشد و زیر با کسر پیای معروف آواز باریک که مقابل بجم است و آواز
 سازی که آواز باریک دهد (خاجوی کرمانی ۵) چو سطر بان سحر آه زیر و بام کنند
 معاشران صبحی هوای جام کنند (وله ۵) بسوزن که زارم ز عشاق با نوای زیر و بامی
 بر نیامد (ار دو) بجم بقول آصفیه اسم مؤنث راگ یا باجه کی او پچی آواز بخلاف زیر
 (۵) بام بقول برهان و جامع نام قلعه است در ماوراء النهر خان آرزو در سرانج گوید
 که صاحب برهان از (بلخ بامی) این را داخل ماوراء النهر کرده و این خطاست که بلخ داخل
 خراسان است نه ماوراء النهر زیرا چه این طرف رود چون است مؤلف عرض کند که
 منظر بلندی این قلعه نامش بام کرده باشد متعلق بمعنی چهارم و اول - وجه تسمیه این
 همین قدر معلوم شد (ار دو) بام ایک قلعه کا نام ہے جو خراسان میں واقع ہے - تذکر
 (۶) بام صاحب فرنگ فدائی که از معاصرین بجم است گوید که کثادگی یا دوری میان
 و دوست که هنگام کشودن بغل و دراز کردن هر دستی به برون سوی خودش راست
 یا چپ بام می گویند چنانکه کثادگی و دوری میان دو پارا هنگام راه رفتن یک گام
 نامیده اند و دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکرد و مؤلف عرض کند که بجم و بام

ہر دو زبان سنسکرت بدین معنی آمدہ کذا فی الساطع وما اشارہ این بر معنی دوم باز کردہ ایم
 و بر اعتماد قول محقق صاحب زبان این را سفس و اینیم (صائب س) از چچ و تاب حلقہ
 کند بام آفتاب کہ اصلاح دست اگر نزد بر کمال خطبہ (ارو و) و کچھ باز کے دوسرے معنی
 (۷) بام۔ یہ تحقیق بالمعنی مطلق بلندی و رفعت ہم آمدہ و این مجاز معنی اول یا چہام
 باشد سز این بر (بام برون از چتری) می آید (ارو و) بلندی۔ رفعت۔ مؤنث۔

(۶۷۸۸)

بام بلندی اصطلاح۔ بقول ضمیمہ چہا نگیری کنایہ از سبقت حاصل کردن از چتری در
 و ناصری و رشیدی کنایہ از فلک و عرش و بلندی و بلند تر شدن است بمقابل چیز
 کرسی صاحب ضمیمہ بر ہان گوید کہ کنایہ از و این متعلق است بہ معنی ہفتم بام (النوری
 آسمان نہم است کہ عرش باشد و بقول (۷) قدرت از گردون گردان بر وہ قدر
 عرش و بقول جامع کنایہ از فلک عرش و رایت از خورشید تا ہان بر وہ بام (ارو و)
 کرسی مؤلف عرض کند کہ مرکب تصنیفی کسی چیز کے مقابلہ میں بلندی حاصل کرنا۔
 است تحقیقین اول الذکر کہ واو عطف نہ پاوہ بلند ہونا۔

را در میان فلک و عرش آورده اند بام بلند اصطلاح بقول صاحب ضمیمہ
 نکرده اند (ارو و) نوان آسمان۔ مذکر بر ہان (۱) کنایہ از قصر و عمارت بلند و رفیع
 عرش۔ و کچھ باوہان اخضر۔ کرسی اسم مؤنث و (۲) کنایہ از آسمان صاحبان مؤید شمس
 آٹھوان آسمان۔
 و بجز تبرک معنی اول ذکر معنی دوم کردہ گویند

بام برون از چتری مصدر اصطلاحی کہ (۳) عرش و (۴) قصر ہان مؤلف

(۶۷۸۹)

<p>عرض کند که مرکب توصیفی و معنی اول حقیقی بام نشستن مصدر است مرکب کنایه از افتادن است و معنی دوم و سوم و چهارم کنایه باشد و منهدم شدن بام و (الف) ماضی مطلق است حیث است که برای هر سه معنی آخر الذکر شد و ضرورت ندارد که (الف) را مقوله و انهم استعمال پیش نشد (ار و و) (۱) بلند عمارت و ذکرش کنیم که از شدت بام نشستن است که بام بلند که سکتے ہیں۔ مذکر۔ (۲) دیکھو و (ب) مقوله الیت ولیکن نباید کہ بصورت آسمان (۳) دیکھو بادبان اخضر (۴) قصر مصدر قائم کنیم فارسیان چون منزل بلند ہا مان۔ مذکر۔ (۲) صاحب آصفیہ نے ہا پر فرمایا ہے کہ عربی۔ فرعون کے وزیر کا نام</p>	<p>بام نشستن (الف) بام نشستن</p>
<p>آستان انہدام عمارت باشد کہ آستان ہم باقی ماند (حکیم خاقانی سے) چار دیوار خانہ روزن شد کہ بام نشستن و آستان برجھا مکان گر کر ڈیر مونا۔</p>	<p>(ب) بام نشستن و آستان برجھا (مقوله) صاحب جہانگیری در ضمیمہ کتاب نسبت (الف) گوید کہ کنایہ از خراب و ویران شدن باشد و بقول صاحب برہان و بجرکتہ ازین است کہ خراب شد و ویران گردید و صاحب مؤید ہم بحوالہ قتیبہ ذکر (الف) کرد و بہار نسبت (ب) گوید کہ کنایہ از خراب و منهدم شدن خانہ باشد مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است کہ سقف پوشندہ است و بام است و بام و ریخا بمعنی مطلق خانہ است</p>

<p>بامحی استعمال - صاحب انڈیا جوائے فرنگ</p>	<p>بمعنی اولش (اردو) مکان کی سقف بگال</p>
<p>صراح گوید کہ لغت فارسی است بمعنی زہار</p>	<p>کی قیمت - مؤنث -</p>
<p>اما در کتب موجودہ یافتہ نشد و در شہی لاری</p>	<p>بام چشم اصطلاح - بقول سروری و برہان</p>
<p>بمعنی عداۃ زہدان و زہار نوشتہ و ظاہر کتا</p>	<p>و رشیدی و جامع و بحر و بہار کہ ہمہ یک چشم</p>
<p>از زہار باشد مؤلف عرض کند کہ زہار کہ</p>	<p>بتاثرش جن گویند خان آرزو در سراج گوید کہ</p>
<p>اول شہر گاہ یعنی موضع فرج و ذکر مرد و</p>	<p>ظاہر است کہ بجا زگفتہ باشند از جہتہ آنکہ بالا</p>
<p>بامچہ مصغر بام است یعنی بام کوچک و این</p>	<p>چشم خانہ است مؤلف عرض کند کہ مرکب</p>
<p>کنایہ باشد از بلندی خفیف مقام زیر ناف</p>	<p>اصنافی است و کنایہ باشد کہ جن بچون سقنی</p>
<p>طالب سند استعمال باشیم (اردو) پیر</p>	<p>است برخانہ چشم مخفی سہا و کہ پلک و رخا</p>
<p>بقول آصفیہ ہندی - اسم مذکر - ناف</p>	<p>زبان بقول برہان بر وزن فلک و نیز بفتح و</p>
<p>نیچے کا حصہ - زہار -</p>	<p>کسر اول و سکون ثانی لحاف چشم است نہ شہر گاہ</p>
<p>بام خضر اصطلاح - بقول صفیہ برہان و</p>	<p>و ہندیان شہ را پلک گویند (سوزنی س)</p>
<p>بحر و مؤید کنایہ از آسمان مؤلف عرض کند</p>	<p>چون بوم بام چشم با بر و بر و ز چشم و ز کینہ</p>
<p>کہ بام بمعنی اول اوست و خضر لغت عرب</p>	<p>کسبہ پڑہ پیش سیوار (اردو) پونا بقول</p>
<p>است بمعنی سبز و آسمان ہم و بام خضر کہ</p>	<p>اصفیہ - ہندی - اسم مذکر - غلاف چشم -</p>
<p>توصیفی است بمعنی بام سبز و کنایہ از آسمان</p>	<p>نیام چشم - بام چشم - پشت چشم - آنکہ کہ</p>
<p>زار (اردو) و کچھو آسمان حضرت امیر نے</p>	<p>کا چہرہ جو بطور غلاف ہے -</p>

<p>طارم اخضر۔ طاق خضر کو آسمان کی تشبیہاں چیرس باء او قلب اصافت و او باء مین لکھا ہے۔ بمعنی اصل صبح و مراد از صبح صادق و صبح</p>	<p>طارم اخضر۔ طاق خضر کو آسمان کی تشبیہاں چیرس باء او قلب اصافت و او باء مین لکھا ہے۔</p>
<p>اصطلاح۔ (الف) بقول راست است و فرید علیہ آن بزیادت الف</p>	<p>(الف) باء او</p>
<p>ضمیمہ برہان نزدیک و نون باء ان و گیر پیچ و برای معنی دوم</p>	<p>(ب) باء او ان</p>
<p>سفیڈہ دم صبح و ہم اونبت (ب) گوید کہ اگر سندا استعمال پیش شود غیر از مجاز نباشد</p>	<p>سفیڈہ دم صبح و ہم اونبت (ب) گوید کہ اگر سندا استعمال پیش شود غیر از مجاز نباشد</p>
<p>(۱) وقت طلوع فجر و (۲) وقت ظہر را (انوری ۵) تا رسم تہنیت بود اندر جہان</p>	<p>(۱) وقت طلوع فجر و (۲) وقت ظہر را (انوری ۵) تا رسم تہنیت بود اندر جہان</p>
<p>بعید از ہر باء او بر تو جو عید خجستہ با وہا (ولہ</p>	<p>گویند و بعضی باین طلوع فجر و بر آمدن آفتاب</p>
<p>ب (۵) سلامی ز گیتی لسوی تو آید با گرا</p>	<p>را باء او گویند و غدوہ و خداتہ ممان است</p>
<p>کنند باء او ان سلامت با (ار و و) (الف</p>	<p>خان آرزو در سراج بر (ب) گوید کہ تحقیق</p>
<p>(۱) صبح صادق بقول آصفیہ عربی</p>	<p>آنست کہ باء او پیش از طلوع آفتاب حقیقت</p>
<p>اصح کاذب کا نقیض یا خیر صبح</p>	<p>است و ما بعد ان مجاز بہا نقل نگارش اسم مؤنث۔ صبح کاذب کا نقیض یا خیر صبح</p>
<p>اصح راست۔ صبح</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ تسامح بعض محققین است جسکے ساتھ دن نکلتا ہے۔ صبح راست۔ صبح</p>
<p>ثانی۔ نور کا ترکا۔ نور ظہور کا وقت۔ علی الصبح</p>	<p>کہ باء او را اصل گرفته اند و با ہم را مخفش ثانی۔ نور کا ترکا۔ نور ظہور کا وقت۔ علی الصبح</p>
<p>وہ روشنی جو رات کی تاریکی کے بعد</p>	<p>چنانکہ اشارہ این بر لفظ با ہم کر وہ ایم باء او بجز دم۔ وہ روشنی جو رات کی تاریکی کے بعد</p>
<p>آسمان کے گرد و نواح میں پھیل جاتی ہے یا</p>	<p>مکرب است از با ہم کہ معنی صبح گذشت آسمان کے گرد و نواح میں پھیل جاتی ہے یا</p>
<p>یون کہو کہ وہ روشنی جو آفتاب نکلنے سے پہلے</p>	<p>و داو بقول کثر اللغات قوام و قوام بفتح رستی یون کہو کہ وہ روشنی جو آفتاب نکلنے سے پہلے</p>
<p>نہیلے مشرق کی طرف افق کے کناروں پر نمودار</p>	<p>و کثیر نظام و اصل چیزی کہ بدان قائم باشد نہیلے مشرق کی طرف افق کے کناروں پر نمودار</p>

<p>بوتی ہے۔ (نیم ۵) صبح صادق جب کہتے (۲) نھر زیر اچھ در تاج اللغت عداۃ وغدو</p>	<p>بین وہ ہے موی سپید پ رات اک رنگ خضابا آورده است و میان نماز بامداد و برآمدن</p>
<p>ہے سپر پکا پ (۲) نماز ظہر کا وقت۔ مذکر۔ آفتاب۔ خان آرزو در سراج این را مراد</p>	<p>ہے سپر پکا پ (۲) نماز ظہر کا وقت۔ مذکر۔ آفتاب۔ خان آرزو در سراج این را مراد</p>
<p>(الف) بامدادان پگاہ اصطلاح (الف) بامدادان نوشتہ و فرقی در ہر دو نکر وہ مؤلف</p>	<p>بامدادان نوشتہ و فرقی در ہر دو نکر وہ مؤلف</p>
<p>رب) بامداد پگاہ بقول صاحب ہفت عرض کند کہ ما طالب سند استعمال می باشیم</p>	<p>بقول صاحب ہفت عرض کند کہ ما طالب سند استعمال می باشیم</p>
<p>سجواز اصطلاح صبح را گویند و کہذا فی البحر۔ کہ معنی لفظی این بہ زیادت یا و لون نسبت</p>	<p>کہ معنی لفظی این بہ زیادت یا و لون نسبت</p>
<p>و صاحب مؤید سجواز اصطلاح ذکر (ب) کرده بہ بامداد است چنانکہ دعای بامدادین و تہیت</p>	<p>کہر بامداد است چنانکہ دعای بامدادین و تہیت</p>
<p>گوید کہ بمعنی وقت صبح است (النوری ۵) بامداد بجای خودش گذشت و نسبت معنی دوم</p>	<p>بامداد بجای خودش گذشت و نسبت معنی دوم</p>
<p>ملک را آفتاب روی تو بہت پ ابدال ہر اگر سند استعمال بدست آید تو انیم عرض کر کہ</p>	<p>اگر سند استعمال بدست آید تو انیم عرض کر کہ</p>
<p>بامداد پگاہ پ (ولد ۵) بر رگوار امن بندہ مجاز باشد (اردو) و کیو بامدادان بامداد</p>	<p>بر رگوار امن بندہ مجاز باشد (اردو) و کیو بامدادان بامداد</p>
<p>را بدولت تو پ نماز شام اہل گشت بامداد کا ترجمہ منسوب لصبح صادق۔</p>	<p>کا ترجمہ منسوب لصبح صادق۔</p>
<p>پگاہ پ (ولد ۵) بہا و خود نہوتا بشا پگاہ بام رفیع اصطلاح۔ بقول جہانگیری و ضمیر</p>	<p>بہا و خود نہوتا بشا پگاہ بام رفیع اصطلاح۔ بقول جہانگیری و ضمیر</p>
<p>آید پ شب سو و ترا ہیچ بامداد پگاہ پامو و بقول رشیدی و ضمیرہ برہان و ناصر می کتا</p>	<p>و بقول رشیدی و ضمیرہ برہان و ناصر می کتا</p>
<p>عرض کند کہ مرکب اضافی است بمعنی صبح از فلک و عرش و کرسی و بقول بحر فلک عرش</p>	<p>از فلک و عرش و کرسی و بقول بحر فلک عرش</p>
<p>صادق روز و پگاہ درینجا مجازاً بمعنی روز و کرسی مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی</p>	<p>و کرسی مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی</p>
<p>باشد و گیر ہیچ (اردو) ہر دن کی صبح ہوگا است و مراد ف بام بدیع کہ گذشت چیف است</p>	<p>است و مراد ف بام بدیع کہ گذشت چیف است</p>
<p>بامدادین اصطلاح بقول مؤید (۱) وقت کہ سند استعمال پیش نشد و لیکن موافق قیاس است</p>	<p>کہ سند استعمال پیش نشد و لیکن موافق قیاس است</p>

<p>و ناصری سکون میم و فتح زای معجزه نوبتی که</p>	<p>(ارو) و کیو بام بدیع -</p>
<p>در بامد او نوازند یعنی کوس و نقاره که هنگام</p>	<p>بام رو واق بدیع اصطلاح - بقول برهان</p>
<p>صبح زنده صاحبان جامع و بحر و برهان بر</p>	<p>و بهفت و بحر کنایه از فلک عرش و کرسی مؤلف</p>
<p>مطلق کوس و نقاره قانع - خان آرزو در</p>	<p>عرض کند که مرکب اضافی و تصنیفی است و</p>
<p>سراج گوید که معنی عام مجاز باشد جهت آنکه</p>	<p>مرادف بام بدیع (ارو) و کیو بام بدیع -</p>
<p>بوقت بام معنی صبح می زنند یا آنکه بر بام</p>	<p>باهره اصطلاح - بقول انند بجواله فرشتگ</p>
<p>می زنند تا آواز آن دورتر رسد مؤلف</p>	<p>فرنگ بر وزن و آنکه زینه و نردبان مؤلف</p>
<p>عرض کند که مقصودش جزین نباشد که اگر بام</p>	<p>عرض کند که قلب اضافت ره بام باشد پس</p>
<p>را بمعنی صبح گیریم معنی خاص سپید می شود و اگر</p>	<p>(ارو) زینه - بقول آصفیه - فارسی -</p>
<p>بام معنی خانه بلند گیریم معنی مطلق درست</p>	<p>اسم مذکر - نردبان - پیشی - سلم -</p>
<p>باشد هر دو صورت از قبیل نافرو است</p>	<p>بام زحل اصطلاح - بقول شمس فلک</p>
<p>مرکب از لفظ بام و زو که مخفف زده باشد</p>	<p>مفتم و بگیری از محققین فارسی زبان دکتر</p>
<p>(علاق المعانی) با فرد حسن توز و آسمان</p>	<p>مکر و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است</p>
<p>با فرد عشق تو آمد جهان (وله) ما و شکر</p>	<p>و کنایه باشد و خلاف قیاس نیست زیرا که</p>
<p>عیش کرد و رخسار با فرد خرمی بام برآمد (ارو)</p>	<p>مقام زحل بر فلک مفتم می باشد (ارو)</p>
<p>صبح کی نوبت یا مطلق نوبت - صاحب آصفیه</p>	<p>سا توان آسمان - مذکر -</p>
<p>نوبت پر فرمایید - فارسی اسم مؤنث</p>	<p>بام زو اصطلاح - بقول سروری و شیدا</p>

نقارہ۔ دہونسا۔ باجہ کوس۔ طبل۔ دامرہ۔ بیٹھا جب جادو گروں نے یہ بات سنی تو
 ڈنکا (اخترہ) نقارچی بھی بھرن میرے وہ جادو کے کاروبار سے باز رہے بادشاہ
 رقیب میں پانچ نوبت بھی دوپہر کی ابھی تک جیسا تھا ویسا ہی ہو گیا اور اس بات کو بہار
 نہیں بچی ڈاؤپ ہی نے فرمایا ہے کہ پہلے سمجھ کر ہمیشہ پانچ وقت نوبت بچنے کا حکم
 بادشاہوں میں دستور تھا کہ صبح کے وقت دیا (الخ) مؤلف عرض کرتا ہے کہ نوبت
 یعنی بہت سویرے اور شام کو نوبت بجا کر مین نقارہ۔ شہنائی۔ قرناے۔ جھا بھڑہ داخل
 تھی مگر سکندر کے زمانہ میں تین وقت اور مین اور پنجوقتہ سے (۱) ترکے (۲) نوبت کے
 اسکے بعد چار وقت اور سلطان سخر کے عہد صبح (۳) وقت زوال (۴) شام (۵)
 میں پانچ وقت یعنی شروع ہو گئی جسکی وجہ دوپہر رات مراد ہے۔
 مورخوں نے یہ لکھی ہے کہ بادشاہ مذکور کے باہم زمانہ اصطلاح بقول جہانگیری در
 دشمن بادشاہ کی ہلاکت کے واسطے لوگوں ضمیمہ ورشیدی و مؤید و شمس (۱) کنایہ ان
 کو بٹھا کر سحر و افسون پڑھا کرتے تھے اور بادشاہ فلک و بقول برہان و جامع و بحر و ہفت (۲)
 روز بروز نحیف و ضعیف اور دہلا ہوتا جاتا کنایہ ان فلک اول کہ فلک قمر باشد مؤلف
 تھا اس زمانہ کے عقلمانے اپنی فرست سے عرض کند کہ مرکب اصنافی است و ما با معاد
 مار لیا اور بادشاہ سے کہا کہ خیر وقت نوبت آخر الذکر اتفاق داریم کہ معنی دو مہم شخصیں
 بجوانی چاہئے اور مشہور کر دیا کہ بادشاہ زمانہ بہتر از معنی اول است و قول صاحب
 مر گیا اور اسکی جگہ دوسرا شخص تخت پر جامع کہ از اہل زیارت سترہ معاصرین عجم ہیں

<p>معنی اول مجاز معنی دوم باشد (ار و و) نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذرانند و باین دو معنی بضم ثالث هم نظر آمده و بابای فارسی هم گفته اند صاحب رشیدی فرماید که بفتح ششم شخصی که عاجز و برجا مانده چنانکه سخن گوید گویا اورا پس یعنی بزخم کرده اند صاحبان جامع و مؤید هم ذکر این کرده اند خان آرزو در سراج آورده که کبر هم پای</p>	<p>دکیمو آسمان (۲) پہلا آسمان - مذکر با هره اصطلاح بقول اندکچواله فرنگ معنی خوش مزه و لذیذ مؤلف عرض کند که کلمه بادریجا یعنی مفید هم اوست و معنی لفظی این مزه دارند و مزه حاصل بالمصدر فرین است که معنی بکیدن می آید ترجمه ذوق (ار و و) با هره که سکتے ہیں - ذائقه دار -</p>
<p>بسته و بیچاره که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت و بقول جهانگیری کسی که از بودن او شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنا بر از آنجا سفر نتواند نمود صاحب برهان گوید که بفتح ثالث و سکون سیدین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد و لگیر شده و تنگ آمده باشد و بنا بر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را و گرفتار و بند کرد قول قوسی و رشیدی نسبت گوید که بضم ششم گرفتن خطاست (الحج) مخفی است که مس بفتح اول و سکون ثانی بقول برهان بندی که کسی را از ان خلاص و نجات مشکل و شوار باشد و بقول بعضی بندی که بر پاس برهان نهند و بضم اول مانعی باشد که بسبب آن بجائی نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیک است و کبر اول جوهری از فلزات که دیگر و غیره از ان سازند (الحج) صاحب</p>	<p>الف) پامس بقول سروری بضم ششم پای و گرفتار و بند کرد قول قوسی و رشیدی نسبت گوید که بضم ششم گرفتن خطاست (الحج) مخفی است که مس بفتح اول و سکون ثانی بقول برهان بندی که کسی را از ان خلاص و نجات مشکل و شوار باشد و بقول بعضی بندی که بر پاس برهان نهند و بضم اول مانعی باشد که بسبب آن بجائی نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیک است و کبر اول جوهری از فلزات که دیگر و غیره از ان سازند (الحج) صاحب</p>

<p>همه نهم زبان برهان و خود خان آرزو بر لفظ اس شده با مس با (حکیم سوزنی) از شرف گوید که حق تحقیق است که مس بفتح میم معنی پایا و فرو جا به بر فلک ساد سید با و در چین بلخ اید است مطلقاً و فراید که تحقیق فتح و لفظ با مس یا سمن و زگسید با با همه سنگ و رنگ بیده گذشت (انتهی) پس بحیال مولف کلمه بادین و با مسید با خود شود از یکدیگر راز نهان برسد لغت معنی معنی همیشه باشد و معنی لغتی این پایا (سعید اشرف) پاوشاه شرع و دین دارنده و مجبور و بی اختیار و بی چاره تحقیق کا قاضی القضاة با عقل پیش طبع او با مس بود مس بجایش می آید و در اینجا همین قدر کافی است با و ح تو چون تویی باید بزرگ با که چهره که خان آرزو که با مس را بنهم میم غلط می نیدار آراینده گل خس بود با بی حال استعمال این انگای اوهای او بر اسنادی است که بدست با مصدر بودن و شدن چنانکه</p>	<p>آمده و بر تحقیق لغت هست نمی نگار و هر گاه صاحب (ب) با مس بودن از تکلام سعید اشرف جامع که از اهل زبانت مس را بنهم آورده (ج) با مس شدن او شمس فخری پدید است پس ما را نمیرسد که بدون وجه موجب بر خلافتش که معنی پاسبند بودن و پاسبند شدن باشد و ماخذ رویم قول صاحب جامع مصداق سندان باشد با مس بیامی فارسی بجایش عرض کنیم (ارو) (حکیم و قیقی) خدا یگانه با مس شهر یگانه (الف) معذوره مجبور با حیرت با اختیار با قرون ازین نتوانم نشست دستوری با بی چاره (ب) و (ج) مجبور مونا با غنیا (شمس فخری) همچون خرننگ است مونا معذوره مونا با حیرت مونا حدوث بوحل در با افتاده و پر بار بمانده با مسلمانان القادند با همین با هم را هم شکل</p>
--	--

<p>صاحب محبوب الامثال ذکر این کرده از معنی سنا خوبتر از بار بد نیک تر از با مشا و ک صاحب مولف عرض کند که فارسیان این را بگوئی کسی که با هر کس که سخن کند اشیاع کلامش نماید و خور ظاهر نکند و چون مباحثه مذہبی پیش شود اختلاف با مقابل ننماید و خود را ہم مشربش ظاهر کند (اردو) رکابی مذہب بقول کہ از جهت آصفیہ - تمالی کا بیگن۔ (خالو جعفر علی مرحوم سب اسے جانتے ہیں ہے وہ رکابی مذہب اسکول لچ کوئی دیگا تو وہ ڈہل جائیگا محاورات ہند نے فرمایا ہے کہ یہی فارسی اردو میں بھی مستعمل ہے یعنی کسی کچھ نہیں ہر ایک سے معاملہ اسکے ڈہنگ پر صلح کل پن اور ظرفا بطور طعن رکابیا مذہب بولتے ہیں۔</p>	<p>بام شاد و لقب او باشد نہ علم و فرماید کہ می توان از جهت تین بدین نام سہمی شدہ باشد از عالم صباح اخیر کہ نام کنیز کنند (اردو) بام شاد۔ ایک مطرب کا نام تھا جو مثل بار بد کے مشہور تھا۔ مذکر۔</p>
<p>اصطلاح بقول صنمیرہ برہان مؤید و بحر و ہفت (۱) کنایہ از فلک نہم کہ عرش باشد و در ہر آسمان را نیز گویند مولف عرض کند کہ مرکب توصیفی است بخلاف قیاس نیت مشتاق سنا استعمال باشیم (اردو) (۱) دکیو بام بدیع (۲) دکیو آسمان۔</p>	<p>بام شاد بقول سرو می و جہانگیری و برہان و جامع و ناصری نام مطربی مشہور چون بار بد (منوچہری) بلبل باغی بیاض دوش نوا</p>
<p>اصطلاح سنا بام کشادہ روایت بحر نسبت ہر دو</p>	<p>بام کشادہ و رفیع اصطلاح سنا بام کشادہ روایت</p>

<p>گوید که (۱) کنایه از عرش و کرسی صاحب صبح کرده ایم و این از قبیل صحیح است که بام نسبت (الف) گوید که کنایه از فلک عرش و بمعنی صبح گذشت قلب اصناف گاه بام کرسی و صاحب جهانگیری و ضمیر نسبت بمعنی وقت صبح نسبت معنی دو هم طالبین</p>	<p>(ب) فرماید که کنایه از فلک و عرش و کرسی استعمال باشیم (ار دو) (۱) وقت صبح صاحب هفت نسبت (الف) با صاحب صبح صبح کا وقت مذکر (۲) ظهر کا وقت مذکر شوق و نسبت (ب) (۲) بر مجر و آسمان افق</p>
<p>مؤلف عرض کند که هر دو مرکب توصیفی برهان و رشیدی با کاف فارسی کنایه از است و احتمالی معانی بدون سند استعمال نیز فلک عرش و کرسی مؤلف عرض کند که کتب نیست موافق قیاس است برای همه کتب توصیفی است و مرادف (بام کشاده رواق) مشاق سند استعمال باشیم (ار دو) (۱) کعبه که کاف عربی گذشت مخفی مباد که کشادن به بام بدیع (۲) و کعبه آسمان - کاف عربی و فارسی هر دو آمده (ار دو)</p>	<p>بام بدیع (۲) و کعبه آسمان - کاف عربی و فارسی هر دو آمده (ار دو) بامگاه اصطلاح بقول بهار و اندر مراد و کعبه بام کشاده رواق -</p>
<p>بامداد و بامدادان بمعنی (۱) وقت طلوع بام گلان اصطلاح بقول برهان و بحر فجر و (۲) وقت ظهر (سنجر کاشی ۵) بمن و جامع و سراج بضم کاف فارسی و لام بالف شراب پیامی بامگاه مباد و آنکه مست گروم کشیده و بنون زده سنگیت مدور طولانی و از دیدن تو بخیر اقمم با مؤلف عرض کند ترا شنیده که در باهمای خانه غلطانند تا که حقیقت بامداد و بامدادان بجایش عرض سخت و محکم شود مؤلف عرض کند که گلان</p>	<p>بامگاه اصطلاح بقول بهار و اندر مراد و کعبه بام کشاده رواق - بامداد و بامدادان بمعنی (۱) وقت طلوع بام گلان اصطلاح بقول برهان و بحر فجر و (۲) وقت ظهر (سنجر کاشی ۵) بمن و جامع و سراج بضم کاف فارسی و لام بالف شراب پیامی بامگاه مباد و آنکه مست گروم کشیده و بنون زده سنگیت مدور طولانی و از دیدن تو بخیر اقمم با مؤلف عرض کند ترا شنیده که در باهمای خانه غلطانند تا که حقیقت بامداد و بامدادان بجایش عرض سخت و محکم شود مؤلف عرض کند که گلان</p>

<p>از ماہ کہ نظریہ بلندیش بام ماہ گفته اند و (۲)</p> <p>آسمان را توان گفت یعنی بامی کہ برو ماہ باشد</p> <p>آسمان است (صائب ۱۵) رویت ز بام</p> <p>حلقه کند بام ماہ را بادل سرور آفتاب کند</p> <p>صبح گاہ را بام (ار و و) (۱) ماہ بقول آصفیہ</p> <p>فارسی۔ اسم مذکر۔ چاند قمر چند ماہ یا ماہ</p> <p>(مطرف ۵) ڈر ہے چشم ماہ کی تکونہ لگوائے نظر</p> <p>دیکھو کوٹھے پر چڑھو اپنے نہ تہنارات کو (۲)</p> <p>دیکھو آسمان حضرت امیر علیؑ کی تشبیہات</p> <p>آسمان میں بام کا ذکر کیا ہے۔ اور بام ماہ</p> <p>سے آسمان مراد ہو سکتی ہے۔</p> <p>بام صحیح اصطلاح۔ بقول جہانگیری و غیرہ</p> <p>و بروج جامع و مؤید۔ کنایہ از فلک چارم بام</p> <p>صاحب برہان گوید کہ باعتبار بوجود علیسی</p> <p>آسمان مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی</p> <p>است (ار و و) چوتھا آسمان۔ مذکر۔</p> <p>اصطلاح۔ بقول شمس یعنی پس ماندگان</p>	<p>بکاف فارسی معنی تکانیدن و افشاندن و امن</p> <p>چارہ و قالین و امثال آن می آید پس گلان</p> <p>امر حاضر است و بام گلان اسم فاعل ترکیبی</p> <p>بدون اضافت معنی صاف و پاک کننده</p> <p>سقف و آن سنگی است مدور کہ بر سقف</p> <p>پنجمہ خانہ ہای ششم بعد از آنکہ کار آہک ختم</p> <p>شود و می خلتی چنانکہ در پند چین جو رنگ مدور</p> <p>را برای استواری راہ با بکار گیرند و زبان</p> <p>انگلیسی آنرا رولر ماسد کہ سنگینی آن در غلط</p> <p>سبج را ہموار و مستحکم و سخت کند (ار و و)</p> <p>بیلین۔ بقول آصفیہ وہ لوہے یا تپھر کا گول</p> <p>و معمول نما اور جس سے شرک کی زمین برابر</p> <p>کرتے ہیں عجم میں پتھون کی تیاری کے وقت</p> <p>چونہ اور کنگر بچھانے کے بعد اسی قسم کا بیلین</p> <p>اس پر پہرتے ہیں جسکو فارسیوں نے (بام</p> <p>گلان) کہا ہے۔</p> <p>اصطلاح۔ مرکب اضافی (۱) کتا</p>
---	---

<p>و دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکرد عرض کند که با حقیقت این همه را بنا عرض معنی را با لفظ هیچ تعلق نیست. سزا استعجاب کرده ایم (ارو) دکیو. با او دارو.</p>	<p>نشده طیه لغت بیان نشد معاصرین عجم بر بام نسیان اصطلاح. بقول بهار ترکیب زبان ندارند. اعتبار را نشاید عجمی نیست اصنافیت و مشهور طاق نسیان (عرفی)</p>
<p>که لغت بامون را که می آید بحدف و او چاه را کوس بلند آوازگی با پر فراز بام نسیان و تصرف در معنی بکم غوری و بی خبری ماخذ می زخم با مؤلف عرض کند که بام نسیان با غلطی کتابت بدین صورت نقل کرده باشد نسیان باشد از قبیل طاق نسیان و دیگر هیچ خدایش بیامرز (ارو) پس ماندگی (ارو) نسیان بقول آصفیه. عربی.</p>	<p>اصطلاح بقول اسم نکر. بجمول. فراموشی. بهو. چوک. مؤید یعنی فلک و دیگر کسی از محققین فارسی با خطا. بام نسیان نمی گفته پس.</p>
<p>ذکر این نکرد مؤلف عرض کند که کنایه باشد بام ششمین امصدر اصطلاحی بقول ضمیمه و موافق قیاس است مشتاق سزا استعمال برهان و رشیدی و شمس کنایه از خراب شدن باشیم (ارو) دکیو آسمان. و ویران شدن. سزایین بر استان برهان</p>	<p>بامسن وارو است قول. خان آرزو و پر خا گوید که مرادف (با او دارو) که گذشت و از و نقل سزایین که ششمین بام کنایه باشد از افغان</p>
<p>کلام خود سزا آرد (ع چشم گویای تو پیدا و منهدم شدنش (ارو) گهر بی طبعه جانان. که بامسن دارو با صاحب بحر مزر با نش بقول آصفیه. گهر کا بارش که سبب گهر پزبان.</p>	<p>گهر بی طبعه جانان. بقول آصفیه. گهر کا بارش که سبب گهر پزبان.</p>

<p>(درود) جس سمت کو تو نے آنکھ اٹھا کر دیکھا و پس از ان واو را حذف کرد چنانکه خاموش و خامش و ہوشیار و ہشیار و میم را بنون -</p>	<p>ماتد حساب گھر کے گھر بیٹھ گئے ؛ بام نور و اصطلاح - صاحب ناصری گوید کہ</p>
<p>بدل کروند همچون کجیم و کجین معاصرین عجم بزرگان مذاکرند بر اعتبار صاحب ناصری کہ از اہل</p>	<p>نور و بام و نور و بان یعنی آنچه طول بام را بدان نور و ندوبہ نزد بان معروف شد و ہم</p>
<p>زبان است ذکر این کردہ ایم و حالانہ زبان بر زبان است (ارو) سیڑھی و کیو ارجین -</p>	<p>و بنون با یکدیگر تبدیل یافتہ - مؤلف عرض کند کہ مقصودش جزین نباشد کہ اصل (نر و بان)</p>
<p>اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ بام نهم</p>	<p>است از قبیل صحرا نوز و کہ معنی صحرا (بام نور) است از قبیل صحرا نوز و کہ معنی صحرا</p>
<p>بم عرش باشد مؤلف عرض کند کہ مرکب توین بام می رسد - اسم فاعل ترکیبی است و کنایہ از</p>	<p>آمدہ و بام نور و چیری را گویند کہ سلسلہ اش بہ کہ عرش باشد مؤلف عرض کند کہ مرکب توین</p>
<p>است کہ فلک را بام قرار دادہ و نهم صفت نر و بان و زینہ و ہمین لغت مرکب ماخذ نر و بان آن - (ارو) و کیو باد بان اخضر - اس کا</p>	<p>است یعنی بتقدیم و تاخیر الفاظ نور و بام شد لفظی ترجمہ لوان آسمان -</p>

بامین بقول سروری بام و ہمزہ بروزن نازین قصہ است از اعمال ہرات بر ناحیہ
باغیس - دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکرد و وجہ تسمیہ ہم معلوم نشد (ارو)
بامین ہرات کے ایک قصبہ کا نام ہے - مذکر -

<p>اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ بام وسیع</p>	<p>بقول صاحبان ہریان و بحر جامع کنایہ از بام وسیع اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ</p>
<p>است و بقول رشیدی و ناصری فلک و بام وسیع اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ</p>	<p>بام وسیع اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ بام وسیع اصطلاح - بقول جہانگیری و زخمیمہ</p>

<p>عرش و کرسی۔ مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و اختلاف معنی بر (بام بیع) ترجمہ موجود ہے۔</p>	<p>نذکور (ار و و) و کیو بام بدیع۔ جس پر</p>
---	---

<p>بامون بقول انذجو ال فرنگ فرنگ (۱) نامزد و بزول و (۲) مغل و لوطی و دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکر و وہم او بر بامون بیسم اول و موقدہ سوم گوید کہ بزول صاحب لغت فارسی است و نام علقی و حیر و مختش و پشت پامی و فراید کہ در عربی نیز ہمین معنی دارد و چہ مفعول ابنہ باشد و ابنہ علقی است در موضع مخصوص مؤلف عرض کند کہ صاحب برہان ہم بر بامون ہمین قدر گفتہ و تحقیق آن بجایش کنیم در اینجا ہمین قدر کافی است کہ اگر سداستعمال این پیش شود تو انیم عرض کرد کہ قلب بعض باشد چنانکہ اسطر و اسطرخ و افزار و آواز و اعلمدہ و الغدہ (ار و و) (۱) نامزد بقول اصفیہ۔ پچتر ابہیز زخہ ڈر پوک۔ بزول۔ (۲) لوطی۔ بقول اصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ مغل۔ کو دک باز۔</p>	<p>نامزد و بزول و (۲) مغل و لوطی و دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکر و وہم او بر بامون بیسم اول و موقدہ سوم گوید کہ بزول صاحب لغت فارسی است و نام علقی و حیر و مختش و پشت پامی و فراید کہ در عربی نیز ہمین معنی دارد و چہ مفعول ابنہ باشد و ابنہ علقی است در موضع مخصوص مؤلف عرض کند کہ صاحب برہان ہم بر بامون ہمین قدر گفتہ و تحقیق آن بجایش کنیم در اینجا ہمین قدر کافی است کہ اگر سداستعمال این پیش شود تو انیم عرض کرد کہ قلب بعض باشد چنانکہ اسطر و اسطرخ و افزار و آواز و اعلمدہ و الغدہ (ار و و) (۱) نامزد بقول اصفیہ۔ پچتر ابہیز زخہ ڈر پوک۔ بزول۔ (۲) لوطی۔ بقول اصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ مغل۔ کو دک باز۔</p>
--	---

<p>بامہ بقول سروری بجوالہ نسخہ میرزا بزول نامہ (۱) دراز ریش کہ آنرا لہ نیز گویند صاحب رشیدی گوید کہ ضد کوسہ و مرادف لہ و ظاہر و دراز ریش وہم او بر لہ نیز ہمین قدر نوشته کمی تصحیف است۔ خان آرزو در سراج فرما کہ (۲) بامہ ریش دراز و انبوه و بعضی (۳) کوتہ و صاحب جامع بر ریش و راز قانع و کوسہ مردم و راز را گویند و ظاہر این مرکب باشد بقول برہان شخصی کہ او را بر نسخ زیادہ بر از بام یعنی سقف و ہامی نسبت یعنی قدی کہ چند موی نباشد مؤلف عرض کند کہ معنی بام</p>	<p>بامہ بقول سروری بجوالہ نسخہ میرزا بزول نامہ (۱) دراز ریش کہ آنرا لہ نیز گویند صاحب رشیدی گوید کہ ضد کوسہ و مرادف لہ و ظاہر و دراز ریش وہم او بر لہ نیز ہمین قدر نوشته کمی تصحیف است۔ خان آرزو در سراج فرما کہ (۲) بامہ ریش دراز و انبوه و بعضی (۳) کوتہ و صاحب جامع بر ریش و راز قانع و کوسہ مردم و راز را گویند و ظاہر این مرکب باشد بقول برہان شخصی کہ او را بر نسخ زیادہ بر از بام یعنی سقف و ہامی نسبت یعنی قدی کہ چند موی نباشد مؤلف عرض کند کہ معنی بام</p>
---	--